



گزارشی از نشست نقد و بررسی کتاب «از گوشه و کنار ترجمه» با حضور احمد سمیعی گیلانی، عبدالله کوثری و علی صلح‌جو

ناهمزمانی در امر ترجمه

«از گوشه و کنار ترجمه»، کتابی است از علی صلح‌جو که آن‌طور که از عنوانش هم‌برمی‌آید، یادداشت‌ها یا قطعاتی گوناگون درباره ترجمه و ویرایش را دربرگرفته و تنها نگاهی به فهرست کتاب نشان می‌دهد که صلح‌جو به موضوعات متعدد و گوناگون ترجمه در این کتاب توجه داشته و این کتاب را به‌نوعی می‌توان حاصل چهل‌سال کار او در حوزه‌های ترجمه و ویرایش دانست. حدود یک‌پنجم آنچه در این کتاب آمده، پیش‌تر در مجله «مترجم» منتشر شده بود که اینها نیز اغلب با تغییراتی در این کتاب به چاپ رسیده‌اند. صلح‌جو در بخش‌های مختلف این کتاب کوشیده به‌جای توصیف فنی مفاهیم ترجمه، بیشتر به مصداق‌ها بپردازد و زبان کتاب نیز زبانی ساده است و سعی شده مفاهیم به شکلی روشن به خواننده عرضه شوند. «از گوشه و کنار ترجمه» مدتی است که در نشر مرکز منتشر شده و سه‌شنبه هفتم اردیبهشت نشستی در نقد و بررسی آن در شهرکتاب برگزار شد که به جز خود صلح‌جو، احمد سمیعی گیلانی و عبدالله کوثری در آن حضور داشتند. در ابتدای این مراسم، صلح‌جو درباره ویژگی‌های کتابش صحبت کرد و از گرایش‌ها یا تئوری‌های مختلف و متعدد موجود در ترجمه یاد کرد و گفت که در این کتاب کوشیده‌تا با نگاهی کلی‌بین به این گرایش‌ها نکاتی آموزشی و کاربردی در امر ترجمه ارائه کند. احمد سمیعی گیلانی که مترجم و ویراستاری کهنه‌کار و چیره‌دست است، «از گوشه و کنار ترجمه» را کتابی دانست که هنوز تدوین نشده و آن را یادداشت‌هایی برانکده دانست که حاصل کارگاه ویرایش‌اند: «از گوشه و کنار ترجمه از حیث ویرایش کارگاهی کتابی معتبر است چراکه ویژگی فوق جزو خصلت کارگاه ویرایش است. به‌طور کلی هرآنچه در این کارگاه‌ها ارایه می‌شود مدون نیست و در این شیوه از آموزش با توجه به متنی که مطرح می‌شود برخی نکات ویرایشی



پیام حیدر قزوینی

یادداشت‌های برانکده کارگاهی

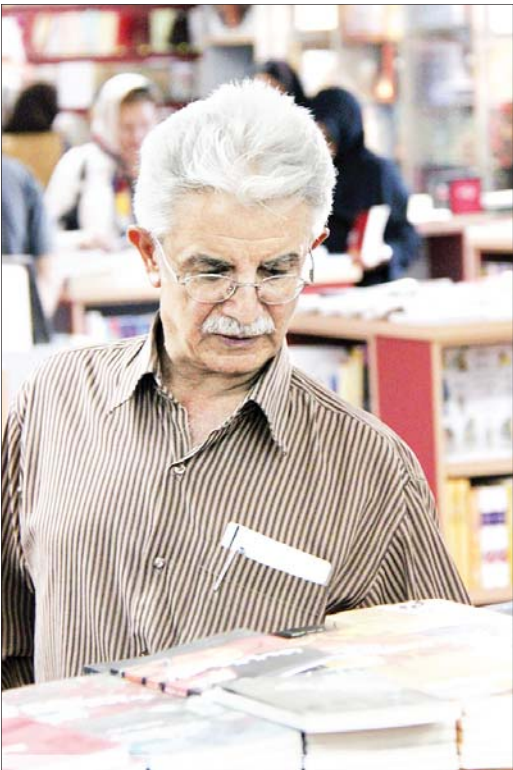
احمد سمیعی گیلانی

«از گوشه و کنار ترجمه» درواقع یادداشت‌هایی کارگاهی است یا به عبارت بهتر یاداشت‌های برانکده کارگاهی است که هنوز مدون نشده‌اند؛ البته این شش‌تازدگی در نشر اثر حتی در محافل دانشگاهی هم نظیر دارد. استنادانی هستند که تقریرات خود را در کلاس عینا به صورت کتاب عرضه می‌کنند، بی‌آنکه هیچ کاری روی آن انجام دهند. این قبیل آثار را درسامه هم نمی‌توان نامید؛ چراکه درسامه مکتوب و مدون است؛ درحالی‌که این آثار شامل قطعاتی برانکده است. اما «از گوشه و کنار ترجمه»، از ویرایش کارگاهی کتابی معتبر است؛ چراکه ویژگی فوق جزء خصلت کارگاه ویرایش است. به‌طور کلی هرآنچه در این کارگاه‌ها ارائه می‌شود، مدون نیست و در این شیوه از آموزش با توجه به متنی که مطرح می‌شود، برخی نکات ویرایشی گفته می‌شود؛ بنابراین در وصف این کتاب، آن‌طور که در آغاز گفتیم، مجموعه یادداشت‌های برانکده کارگاهی توصیف درستی است.

درباره کتاب «از گوشه و کنار ترجمه»، تدوین کار چندان دشواری نبوده و اگر نویسنده می‌خواست به راحتی می‌توانست آن را به صورت مدون منتشر کند. چون بخش زیادی از مطالب کتاب شکل مقاله دارند و با شرح و بسط بیشتری می‌توان آنها را به صورت مقاله عرضه کرد و در آن صورت کتاب می‌توانست مجموعه‌ای از مقالات باشد. به‌عبارت دیگر همه مداخل‌های برانکده‌ای که در این کتاب وجود دارد، این امکان را داشته که ذیل عنوانی کلی‌تر تبیین. باین‌حال اما این مسئله برای خود من هم جای تردید دارد که اگر این کتاب به صورت مدون در می‌آمد، آیا لنتی که اکنون خواننده از خواندن آن می‌برد، همچنان وجود داشت یا نه؟ البته به اعتباری می‌شود یکی از این دورا بر دیگری ترجیح داد و آن اینکه این کتاب یادداشت‌های کارگاهی است و کارگاه هم تدوین‌بردار نیست. دیگر اینکه اگر کتاب مدون بود، می‌توانست به عنوان کتاب درسی یا درسامه مطرح شود. «از گوشه و کنار ترجمه» نکته‌های آموزشی زیادی برای مبتدیان کار ترجمه دارد؛ ولی همین مسئله تدوین باعث شده که کتاب دچار تکرار مطالب شود و مباحث ذیل یک مدخل مشخص ارائه نشود.

از محاسن این کتاب، یکی عنوانی است که برای آن انتخاب شده؛ چون به‌درستی با مطالب آن که از گوشه و کنار گرد آمده‌اند، همخوان است. دیگر، مقدمه مختصر و مفید کتاب است و همچنین زبان سالم، روشن و بی‌تکلفی که در نوشتن کتاب به کار رفته. از این رو می‌توان گفت زبان و لحن صلح‌جو طعم یا سبک مشخص خود را دارد؛ مثلاً زبان او طنز و ظرایف خاص خود را دارد که اثر او را از آثار دیگر متمایز می‌کند. دیگر اینکه کتاب نکته‌های ظریفی از گوشه و کنارها فراهم آورده که از خود آن نکته‌ها هم چندان مهم نباشند؛ اما این اهمیت را دارند که مجالی برای بحث ایجاد می‌کنند. پس طرح همین مسائل حتی اگر خوب به آنها پرداخته نشده باشد، یکی از محاسن این کتاب است. یکی از مهارت‌های صلح‌جو این است که مسائل را به روشنی طرح می‌کند و این ویژگی مجالی برای نوآوری و ارائه نظرهای تازه به وجود می‌آورد. همچنین در این کتاب مسائل کلیدی ترجمه مطرح شده؛ مسائلی مثل امانت، ترجمه‌پذیری و ترجمه‌ناپذیری ... حسن دیگر کتاب هم وسعت اطلاعات صلح‌جو است. در فهرست منابع، هفتادواندی متن فارسی و چهارده متن خارجی جزء منابع کتاب بوده‌اند و این حجم از منابع حتی در پایان‌نامه‌های دانشگاهی ما هم دیده نمی‌شود. موضوع دیگر همت صلح‌جو در یادداشت کردن تمام نکاتی است که در این کتاب و دیگر آثارش مطرح کرده است. من خود ویراستارم و هیچ‌گاه این همت را نداشته‌ام. این نکات خیلی ارزشمندند؛ چون حاصل سال‌ها تجربه‌اندوختن است و به‌راحتی به دست نیامده‌اند. طرح این نکات به خواننده علم حضوری می‌دهد و نه علم حصولی.

اما در این کتاب، مباحثی هم طرح شده‌اند که هیچ ربطی به ویرایش ندارند و برخی از آنها جزء مباحث زبان‌شناسی هستند. در نتیجه برخی مداخل‌های کتاب نامربوط‌اند و برخی دیگر نه فقط نامربوط‌اند؛ بلکه قابلیت حذف‌شدن دارند. یعنی به‌طور کلی لزومی نداشته که این مداخل‌ها نوشته



عبدالله کوثری و علی صلح‌جو

گفته می‌شود. بنابراین در وصف این کتاب مجموعه یادداشت‌های برانکده کارگاهی توصیف درستی است.» او در ادامه به محاسن کار صلح‌جو در این کتاب اشاره کرد از جمله این‌که او مسائلی را در این کتاب مطرح کرده که امکان شکل‌گیری نظرهای جدید و نوآورانه را به وجود می‌آورند. سمیعی گیلانی، نقدهایی هم بر کتاب وارد دانست که بخشی از این نقدها به شیوه تدوین کتاب برمی‌گردد و برخی هم به نظراتی که صلح‌جو در این کتاب ارائه داده است. عبدالله کوثری که او نیز از مهم‌ترین مترجمان این سال‌هاست، «از گوشه و کنار ترجمه» را حاصل چهل سال کار صلح‌جو در ویرایش متون مختلف دانست و گفت که کتابی با این ویژگی‌ها را تنها کسی با تجربه‌های صلح‌جو می‌تواند بنویسد. کوثری در بخشی از صحبت‌هایش به موضوع ناهمزمانی در ترجمه‌های فارسی اشاره کرد. موضوعی که به گفته او چندان به مترجمان هم مربوط نیست؛ «ما در ترجمه و به‌خصوص در ترجمه فلسفه خلاء‌های بزرگی داریم و این هم فقط تقصیر مترجمان نبوده است. ما در لحظه‌ای به موج خروشان در حال حرکتی که از قرن هجدهم به بعد هم روزبه‌روز سرعش بیشتر شده رسیده‌ایم و باید از آپ آن برای خودمان برمی‌داشتیم. چون احساس می‌کردیم این کار ضرورت دارد. ولی درعین حال این را هم حس می‌کردیم که این آپ از بالا جریان دارد و حال این پرسش مطرح است که آیا فرصتی برایمان وجود دارد در حالی که این نقطه از آپ را برمی‌داریم بلافاصله حرکت کنیم و آب پنجاه متر قبل‌تر را هم برداریم؟ این یکی از مشکلاتی است که هنوز هم برای ما وجود دارد. بخشی از ناهمزمانی که ما در امر ترجمه به آن دچار هستیم به فقدان یک نوع سازمان یا نهاد نظارتی برمی‌گردد؛ البته نه نظارت عالی بلکه نظارتی علمی آن هم توسط کسانی که به موضوع تسلط دارند.» کوثری نیز در چند مورد نقدهایی به کتاب صلح‌جو وارد دانست که البته به گفته خودش، این نقدها به مواردی جزئی در این کتاب مربوط‌اند. در ادامه بخش‌هایی از این نشست را می‌خوانید:

ذوقی است و کاری نیست که چندان چون و چرای علمی بپذیرد. اگر از مترجم پرسیده شود چرا چنین جمله‌ای را نوشته‌ای یا چرا چنین واژه‌ای را انتخاب کرده‌ای؛ واقعا نمی‌شود توضیح داد که به این دلیل این جمله را به این شکل ترجمه کرده‌ام؛ بنابراین نوشتن چنین کتابی و طرح نکات دقیقی که در هر ترجمه‌ای وجود دارد، فقط می‌تواند کار آدمی مثل صلح‌جو باشد که عمری ویراستار بوده و ازجمله کسانی است که فکر می‌کنم بیشتر از هرکس دیگری درباره ترجمه حرف زده است. ایشان تقریباً در هر شماره مجله «مترجم» مطلبی داشتند و آنچه در کتاب «از گوشه و کنار ترجمه» آمده بخشی از تجربه‌های صلح‌جو در حوزه ویرایش و ترجمه است. بسیاری از موضوعاتی که در «از گوشه و کنار ترجمه» گفته شده، نکات درستی‌اند که نمی‌شود چون و چرای و موردشان مطرح کرد. این اتفاق دلیل شخصی هم دارد و آن اینکه آدمی که چهل سال با متون مختلف سروکار داشته و آنها را ویرایش کرده و بعد حاصل کارش هم به دست خواننده‌ها رسیده و پذیرفته شده؛ این مباحث را مطرح کرده است. امروز، صلح‌جو جزء شناخته‌شده‌ترین و جاقفاده‌ترین ویراستاران ما به‌شمار می‌رود؛ ازاین‌رو در مورد این کتاب فقط در چند مورد خاص می‌توان صحبت کرد. وقتی من کتاب را می‌خواندم، مواردی به ذهنم رسید که البته این موارد نه در نفی کتاب است و نه در اثباتش. گاهی اوقات مصداقی برای برخی مطالب کتاب به ذهنم رسید و گاهی اوقات توضیحاتی بیشتر و به‌طورکلی آنچه می‌توانم درباره این کتاب بگویم در این حد است و صحبت‌های من چیز زیادی به کتاب اضافه نمی‌کند.

یکی از موارد کتاب که حتی خلاف نظر خود صلح‌جو درباره تعریف ترجمه است، در صفحه ۴۸ است کتاب است که آمده: «شاید بهترین حالت ترجمه آن باشد که نویسنده زبان دوم را بداند و خودش اثرش را ترجمه کند». یکی از بحث‌هایی که نویسنده بارها در این کتاب به‌درستی مطرح کرده است، این است که معیار ارزش و خوب‌بودن ترجمه را نباید بر اساس وجود یا نبود چند خطای لغوی در ترجمه گذاشت. خُسنی که صلح‌جو برای ترجمه‌ای که توسط خود نویسنده صورت می‌گیرد قایل است بیشتر به این برمی‌گردد که نویسنده حرف خودش را بهتر از دیگران می‌فهمد و بنابراین بهتر از دیگران می‌تواند کتاب خود را ترجمه کند؛ اما به نظر ترجمه فقط این نیست؛ بلکه هنر یا استعداد یا نوعی توانایی خاص است و الزاماً کسی که نویسنده خوبی است نمی‌تواند متنی را به بهترین نحو ترجمه کند؛ حال این متن نوشته خودش باشد یا نوشته دیگران. بسیار اندک‌اند نویسندگانی که زبان دومی را چنان بداندند که بتوانند به آن زبان بنویسند و جز این، بسیار کم‌ترند کسانی که آثار خودشان را فقط ترجمه کرده‌اند. یکی از نمونه‌هایی که در این مورد به ذهن من رسید، کارلوس فونتئس است. او کسی است که تا شانزده، هفده‌سالگی در ایالات متحده بزرگ شده بود و با وسعت مطالعاتی که داشت، به انگلیسی مسلط بود و خودش بارها گفته بود زبان انگلیسی فرقی با زبان مادری‌ام نمی‌کند؛ اما در مجموع سسی، سسی‌وینج کتابی که من از فونتئس می‌شناسم، او تنها یک کتاب «خودم یا دیگران»، که آن هم مجموعه مقاله است، را به انگلیسی نوشته است. فونتئس درمورد دو کتابش نیز با مترجمش همکاری کرده. این اتفاق حامل یک معنا است و آن اینکه نویسنده‌ای مثل فونتئس از اینکه خودش کتاب پیچیده‌ای مثل «پوست‌انداختن» را ترجمه کند، اجتناب کرده است. پس من معتقدم نویسنده الزاماً مترجم خوبی نخواهد بود؛ چراکه خلایق در زبان دوم کمتر می‌شود و البته شاید در این میان جوزف کنراد یک استثنا بوده است. فراموش نکنیم که ترجمه به‌هرحال خلاقیت است و این خلاقیت با خلایق بلاواسطه‌ها که نویسنده دارد فرق می‌کند. نکته دیگر به موضوعی برمی‌گردد که در صفحات هشت و هفت کتاب درباره زمان انتشار یک اثر مطرح شده و من با اصل مسئله موافقم. کتاب در اینجا این پرسش را مطرح کرده که استقبال یا عدم استقبال از یک اثر چقدر با زمان انتشار آن ارتباط دارد؟ درواقع منظور این است که چقدر زمینه انتشار یک اثر فراهم بوده است؟ این حرف درستی است و البته می‌تواند بحثی طولانی‌تر پیش آورد.

ادامه در صفحه ۱۱

ادبیات

از ترجمه و ویرایش

شاید مهم‌ترین ویژگی «از گوشه و کنار ترجمه» ارایه نکاتی باشد که اگرچه گاه بسیار جزئی به نظر می‌رسند اما ازقضا اهمیت‌شان درست در همین جزئی‌بودنشان است که باعث شده معمولاً در مباحث ترجمه و ویرایش دیده نشوند. علی صلح‌جو در این کتاب، نکاتی ظریف را مطرح کرده که بی‌شک خود او در ویرایش و ترجمه با آنها درگیر بوده و از این‌رو می‌توان گفت او برخی از مهم‌ترین تجربه‌هایش در کار ویرایش و ترجمه را در این کتاب ارائه کرده است. صلح‌جو در این کتاب، چندان به دنبال ارائه مدون مطالب نبوده و به تعبیری شیوه آموزش کارگاهی ویرایش را در این کتاب هم مدنظر داشته است و البته به نظر می‌رسد که آگاهانه هم این کار را کرده است. او در بخشی از مقدمه کونهاش در این مورد نوشته: «ساختار و در واقع بی‌ساختاری این کتاب به خواننده اجازه می‌دهد آن را از ابتدا تا انتها یکسره بخواند یا، از روی فهرست، مدخل دلخواه را بخواند. نکته قابل توجه این است که خوانند و فهمیدن هیچ‌یک از مداخل‌ها ربط مستقیم به خواندن سایر مداخل‌ها ندارد. تا جای امکان، کوشیده‌ام مداخل‌ها از لحاظ موضوعی کنار هم باشند. با وجود این، بعضی از آن‌ها به علت در برداشتن بیش از یک موضوع به این قاعده درنیامده‌اند.» می‌توان گفت صلح‌جو در این کتاب قصد نداشته تا اثری درباره نظریه ترجمه بنویسد و اگر چه به تئوری‌ها و گرایش‌های مختلف ترجمه توجه داشته. اما بیش از هرچیز به دنبال ارایه نکاتی بوده است؛ «به گمان من خوانند می‌تواند از این یادداشت‌ها به قوی‌ترشد بیش مترجمان کمک می‌کند، هرچند برخی از آنها ممکن است مستقیماً به ترجمه مربوط نشود. هر مترجمی، دیر یا زود، خواننده‌خواه، آگاه یا ناآگاه، به یکی از گرایش‌های رایج در حوزه ترجمه نزدیک می‌شود. صرف‌نظر از اینکه این گرایش چه باشد، چنانچه مترجم، پیش از دست‌یافتن به گرایش مطلوبش، با ماهیت و مسائل ریز و درشت ترجمه آشنا شود، در گرایش ویراستار بوده و ازجمله کسانی است که فکر می‌کنم بیشتر از هرکس دیگری دربراره ترجمه حرف زده است. ایشان تقریباً در هر شماره مجله «مترجم» مطلبی داشتند و آنچه در کتاب «از گوشه و کنار ترجمه» آمده بخشی از تجربه‌های صلح‌جو در حوزه ویرایش و ترجمه است.

بسیاری از موضوعاتی که در «از گوشه و کنار ترجمه» گفته شده، نکات درستی‌اند که نمی‌شود چون و چرای و موردشان مطرح کرد. این اتفاق دلیل شخصی هم دارد و آن اینکه آدمی که چهل سال با متون مختلف سروکار داشته و آنها را ویرایش کرده و بعد حاصل کارش هم به دست خواننده‌ها رسیده و پذیرفته شده؛ این مباحث را مطرح کرده است. امروز، صلح‌جو جزء شناخته‌شده‌ترین و جاقفاده‌ترین ویراستاران ما به‌شمار می‌رود؛ ازاین‌رو در مورد این کتاب فقط در چند مورد خاص می‌توان صحبت کرد. وقتی من کتاب را می‌خواندم، مواردی به ذهنم رسید که البته این موارد نه در نفی کتاب است و نه در اثباتش. گاهی اوقات مصداقی برای برخی مطالب کتاب به ذهنم رسید و گاهی اوقات توضیحاتی بیشتر و به‌طورکلی آنچه می‌توانم درباره این کتاب بگویم در این حد است و صحبت‌های من چیز زیادی به کتاب اضافه نمی‌کند.

یکی از موارد کتاب که حتی خلاف نظر خود صلح‌جو درباره تعریف ترجمه است، در صفحه ۴۸ است کتاب است که آمده: «شاید بهترین حالت ترجمه آن باشد که نویسنده زبان دوم را بداند و خودش اثرش را ترجمه کند». یکی از بحث‌هایی که نویسنده بارها در این کتاب به‌درستی مطرح کرده است، این است که معیار ارزش و خوب‌بودن ترجمه را نباید بر اساس وجود یا نبود چند خطای لغوی در ترجمه گذاشت. خُسنی که صلح‌جو برای ترجمه‌ای که توسط خود نویسنده صورت می‌گیرد قایل است بیشتر به این برمی‌گردد که نویسنده حرف خودش را بهتر از دیگران می‌فهمد و بنابراین بهتر از دیگران می‌تواند کتاب خود را ترجمه کند؛ اما به نظر ترجمه فقط این نیست؛ بلکه هنر یا استعداد یا نوعی توانایی خاص است و الزاماً کسی که نویسنده خوبی است نمی‌تواند متنی را به بهترین نحو ترجمه کند؛ حال این متن نوشته خودش باشد یا نوشته دیگران. بسیار اندک‌اند نویسندگانی که زبان دومی را چنان بداندند که بتوانند به آن زبان بنویسند و جز این، بسیار کم‌ترند کسانی که آثار خودشان را فقط ترجمه کرده‌اند. یکی از نمونه‌هایی که در این مورد به ذهن من رسید، کارلوس فونتئس است. او کسی است که تا شانزده، هفده‌سالگی در ایالات متحده بزرگ شده بود و با وسعت مطالعاتی که داشت، به انگلیسی مسلط بود و خودش بارها گفته بود زبان انگلیسی فرقی با زبان مادری‌ام نمی‌کند؛ اما در مجموع سسی، سسی‌وینج کتابی که من از فونتئس می‌شناسم، او تنها یک کتاب «خودم یا دیگران»، که آن هم مجموعه مقاله است، را به انگلیسی نوشته است. فونتئس درمورد دو کتابش نیز با مترجمش همکاری کرده. این اتفاق حامل یک معنا است و آن اینکه نویسنده‌ای مثل فونتئس از اینکه خودش کتاب پیچیده‌ای مثل «پوست‌انداختن» را ترجمه کند، اجتناب کرده است. پس من معتقدم نویسنده الزاماً مترجم خوبی نخواهد بود؛ چراکه خلایق در زبان دوم کمتر می‌شود و البته شاید در این میان جوزف کنراد یک استثنا بوده است. فراموش نکنیم که ترجمه به‌هرحال خلاقیت است و این خلاقیت با خلایق بلاواسطه‌ها که نویسنده دارد فرق می‌کند. نکته دیگر به موضوعی برمی‌گردد که در صفحات هشت و هفت کتاب درباره زمان انتشار یک اثر مطرح شده و من با اصل مسئله موافقم. کتاب در اینجا این پرسش را مطرح کرده که استقبال یا عدم استقبال از یک اثر چقدر با زمان انتشار آن ارتباط دارد؟ درواقع منظور این است که چقدر زمینه انتشار یک اثر فراهم بوده است؟ این حرف درستی است و البته می‌تواند بحثی طولانی‌تر پیش آورد.

ادامه در صفحه ۱۱

ادامه در صفحه ۱۱

نگاه

گهواره مردگان: چالشی پیش‌روی خوانندگان

سعید صادقیان

«گهواره مردگان» نخستین رمان مهدی بهرامی است که سال ۱۳۹۳ به‌همت نشر «پیدایش» و در قطعی نسبتاً غیرمعمول روانه بازار گردیده است. در آغاز، کتاب مجموعه‌ای از نامه‌های دو برادر می‌نماید که از چنگ جنگ به دامن غربت پناهیده‌اند و نوشتن را راهی می‌دانند برای گریز از نگهبانی‌های ملال‌آور شب‌های معدن؛ اما خیلی زود روایتی پیچیده و در عین‌حال پرکشش نوشته‌های برادران را در کام خود می‌کشد تا راوی آن (افسر) بتواند راز خود را در هزارتوی آن پنهان کند. او داستان برادران را به داستان پسران کدخدا می‌آمیزد تا دیگر معلوم نشود خود قاتل پسر بزرگ‌تر کدخدا بوده است. داستانی پلیسی-جنایی که این‌بار قرار است کارآگاهش «خواننده» باشد؛ و او برای اینکه بتواند از روایتی تودرتو جان سالم به‌در برد ناگزیر باید نقشش را به‌درستی ایفا کند. پس پشانی‌نوشت کتاب را هشاردی ضمنی ازسوی نویسنده بدانیم: «نمایش که آغاز گردد آنچه هستی هیچ اهمیتی ندارد. مسئله این است که چه نقشی پذیرفته‌ای و چگونه آن را بازی می‌کنی.»

حال اگر پیچیدگی روایت یگانه ترغند افسر برای «پنهان‌شدن در داستان است»، نخست در مقام خواننده-کارآگاه قدری به واکاوی این ترغند بپردازیم و ببینیم روایت چگونه پیچیده شده است؟ خود راوی می‌گوید: «با تغییر در داستان‌ها، با ترکیب آن‌ها، با حذف اسم‌ها و زمان و درآمیختن شخصیت‌ها، لهجه‌ها و فرهنگ‌ها می‌توانی متنی بنویسی که خواننده هرگز نتواند از هزارتوی آن جان سالم به‌در ببرد و تو را از میان آن بیرون بکشد». راست می‌گوید. او خود همه این کارها را کرده است. شخصیت‌ها بی‌نام‌اند، بدتر از آن شبیه به یکدیگرند: مادر افسر به همسر او (دختر مقتول) می‌ماند و ازدواج دوم کدخدا شبیه به ازدواج دوم پدر برادران است؛ برادر کوچک‌تر مانند پسر کوچک‌تر کدخدا حرف می‌زند و شکایت پسر بزرگ‌تر کدخدا از «یکی» یادآور شکایت دو برادر از نویسنده است... عناصر داستان تکثیر می‌شوند: جاقویی که قرار است «هیچ‌کمی مثلشو نداشته» باشد، میان همه شخصیت‌ها مشترک است؛ پسر کوچک‌تر با آن گردن‌کلفتی می‌کند، پدر افسر به ضرب آن کشته می‌شود. خود افسر پسر بزرگ‌تر کدخدا را با آن می‌کشد و دست‌آخر هم آن را در تشک پسر کوچک‌تر کدخدا می‌باند. درحقیقت جزئیاتی که قرار است راهنما و راهنگشا باشند، گمراه‌کننده و فریب‌دهنده‌اند و خواننده ممکن است تنها با تکیه بر همین جزئیات و یاری جست‌ن از حافظهٔ کوتاه‌مدت خود، راه به بی‌راهی برد. فراموش نکنیم در داستان کسی هست که می‌خواهد خواننده «دیگر مجال یازشناسی هیچ چیز را از میان آنهوه حوادث و رخدادها» نداشته باشد. او ترتیب زمانی را به‌هم می‌ریزد: داستان فرزندان کدخدا که از لحاظ زمانی زودتر اتفاق افتاده است، در صفحات آخر کتاب و از زبان هولوایتی پیرشان روایت می‌شود، حال‌آنکه داستان برادران که سال‌ها پس از پایان کدخدا متولد شده‌اند در صفحات آغازین کتاب آورده می‌شود. پیچیدگی روایت به داستان و عناصرش ختم نمی‌شود و خود متن نیز خواننده را گمراه می‌کند: اگر در آغاز فاصله‌ای چند سطری نوشته‌های برادران را از یکدیگر تفکیک می‌کند، به‌مرور تفکیک شخصیت‌ها تنها از لحن خاص هریک و واژگان انحصاری هرکدام میسر خواهد بود. حتی راوی برای پنهان‌کردن خود، به باری با نظام نشانه‌های زبان می‌پردازد و از یک دال برای اشاره به دو مدلول متفاوت بهره می‌برد؛ در حالی که «کتاب»، اول نویسنده (یکی از شخصیت‌های داستان) که جلوی چاپش گرفته می‌شود با «کتاب» دوم او که پرورش‌ترین کتاب سال می‌شود به‌کلی متفاوت است اما راوی برای استتار خود آنها را از هم جدا نمی‌کند و این چنین از نهایت امکانات زبانی بهره می‌برد تا بیشتر و بیشتر در هزارتوی روایت فرو رود.

با این حال داستان این کتاب به ترغندهای روایی‌اش خلاصه نمی‌شود، و اگر چه «داستان» در گذر از دالان‌های تودرتوی «روایت» نفسش به شماره می‌افتد اما «هستند خوانندگانی که بتوانند ناله‌اش را در زیر آوار واژه‌های تحمیلی بشنوند»؛ و آنجاست که «جنگ» با لب خاموش به سخن درمی‌آید و مضمون اصلی داستان می‌شود. مگر نه اینکه عنوان کتاب اشاره‌ای است مستقیم به قربانیان جنگ و گهوارهٔ مردگان تابوتی است چوبی که منارهٔ سربازان را در آن نگه می‌دارند تا هلبگوتر بیاید و آن را با خود ببرد. وانگهی تنها عنصر داستان که تکرار و تکثیرش نشانه‌گذاری و حضورش به سرتاسر داستان تعمیم داده شده، «جنگ» است: «جنگ کدخدا در «جنگ اول» حضور داشته‌اند. معاون (پسر کدخدا از زن دومش)، افسر و برادران در «جنگ دوم». بدین‌ترتیب «جنگ» به پیوندگاه شخصیت‌ها و فصل مشترک سرنوشتشان تبدیل می‌شود. فصل مشترکی که این‌بار با واژگانی دیگرگون- متفاوت با واژگان دوران جنگ تحمیلی- روایت می‌شود. راوی اصلی جنگ برادر کوچک‌تر است که تنها برای فرار از خانه و خلاص‌شدن از خاطرات آنجا راهی میدان جنگ شده است و چنین فرصت را به او می‌دهد تا سرخوردگی‌هایش را آزادانه با تیراندازی به‌سمت دشمن تخلیه کند. او که در تیراندازی و استار «از همه گروهان بهتر است» وقتی فرمانده از او می‌خواهد پای دشمن را هدف بگیرد، کله دشمن را «عین هندونه» می‌گزاند. اینجا دیگر خبری از کلیدواژه‌های «مروسم» که نیست و هرکس از «قرعه‌گشی» جان سالم به در می‌برد به حلقه شادی دیگران می‌پیوندد تا زنده ماندش را با یاپوکویی، دوباره رانگد. اگر میدان جنگ را برای بازگشت دوباره به صحنه جنایت و شکایت و دادگاه ترک کنیم، نکته‌ای جلب‌نظر خواهد کرد. اینجا نه جنگش جنگ آشنای ماست نه جامعه‌اش دورهمی خودمان؛ هرچند برادر کوچک‌تر در نامه‌نگاری‌هایش لهجه کرمانی خود را حفظ کرده است ولی این تصور قدری دور از ذهن می‌نماید که کسی از ترس اینکه مبادا دیگران با خواندن کتابی دستش را رو کنند خودش را در روایتی پیچیده مخفی کند. وانگهی شکایت از «زدان خاطرات مجاله» آن‌قدر نادر است که کمتر دادگاهی در آرشوش پرورده‌ای این چنین داشته باشد. با این حال، قارغ از نقد محاکاتی، انتخاب چنین پس‌زمینه‌ای برای داستان جای تامل دارد. نخستین مزیت این انتخاب و بهره‌گیری از ترغند «هزارویک‌شعب» در روایت، این است که پیچیدگی روایت ترجمه پیدا می‌کند. خواننده در «گهواره مردگان» شاهد بازی فرعی محض نیست.

پیچیدگی روایی قرار است چاشنی و بهانه پلیسی‌بودن رمان باشد. بنابراین نگاه «سپاساخرگانه» صرف به متن و بحث از «تاویل معنای» دریدایی (اگر چه چنین نگاه و نظری کاملاً محتمل است) قدری دورافتان از متن است. مزیت دیگر این انتخاب، تمرکز بر کارکرد «فراروایی» آن است. به دیگر کلام نویسنده به‌راحتی می‌تواند به متن وارد شود و راجع به روایت و نحوه‌شکل‌گیری آن حرف بزند. مهم‌تر از آن می‌تواند خوانندگان را به چالش بکشد، منتقدانش را نقد کند و به‌طور ضمنی پاسخ آنها را بدهد. هر چند چنین کارکردی شاید از منظر زیاشناسی قدری آسان‌رس و ابتدایی به‌نظر رسد. در آخر اما، انتخاب چنین بافتی می‌تواند خبر از درونیات نویسنده و «ایمانش به ادبیات» دهد.

ادامه در صفحه ۱۱